

# آغازکنندگان رمان مدرن ایران

تحلیل رمان‌های بوف کور، سنگی برگوری، سنگ‌صبور، خروس، شازده احتجاب،  
کریستین و کید، آشغال‌ونی، ملکوت

حسین سنایور



## فهرست

۷	پیش درآمد
۱۳	بوف کور؛ رمزهای دوتایی برای شناخت درون و بیرون
۵۳	سنگی بر گوری؛ آل احمد در روشنی
۹۹	سنگ صبور؛ فقط مرگ پاسخ این همه فلاکت است
۱۲۵	خروس؛ ظهور و سقوط
۱۵۵	شازده احتجاب؛ تاریخ عکس های تکرارشونده است
۱۸۱	کریستین و کید؛ شناخت سبک گلشیری در آینه های معرق
۲۰۷	آشغالدونی؛ مواجهه‌ی ساعدی با شهر
۲۲۱	ملکوت؛ غرایب آدمی یا شهر؟
۲۴۹	نمایه

## بوف‌کور

### رمزهای دوتایی برای شناخت درون و بیرون

بوف‌کور قصه‌ی دو مرد بسیار شبیه به هم از دو دوره‌ی زمانی مختلف است که هیچ‌کدام نمی‌توانند رابطه‌ی درستی با زنی که عاشق آنان است برقرار کنند و در نهایت همه‌چیز آن‌ها را به کشتن معشوق‌شان سوق می‌دهد تا در نهایت از آدمی که با کار هنری گذران می‌کند، تبدیل بشوند به پیرمردی خنزرپنزی، که کارش یا فروختن اشیای مُرده است، یا گورکنی و کمک به سر به نیست کردن آدم‌ها. داستان در شکل خلاصه‌اش بسیار ساده است، اما همین ماجراهای اندک به خاطر غرابتِ حوادث، معادل‌سازی‌ها، اشاره‌های تاریخی، اشاره‌های روان‌شناختی، و تودرتو تعریف کردن همین قصه‌ی نسبتاً کوتاه واجد چنان پیچیده‌گی‌هایی شده که تا همین امروز بیش‌ترین بحث‌ها و مقاله‌ها در ادبیات داستانی ایران درباره‌ی آن بوده است.

به گمان من بیش‌ترین پیچیده‌گی بوف‌کور حاصل قرابت‌های دوتایی است که هدایت بین اجزای مختلف و اغلب به‌ظاهر بی‌ربطِ داستان ایجاد کرده است؛ و همین‌طور بروز دوگانه‌ی اتفاقات و نتیجه‌ی دوگانه‌داشتن آن‌ها (مثلاً شباهت بسیار زیاد بین دو مردی که در دو زمان مختلف زنده‌گی می‌کنند و هر دو گرفتار عشق زنی شده‌اند، شباهت بین آن دوزن، بین آن زن و مادرش، و همین‌طور برادرش، شباهت بین راوی و عمویش، بین عمو و پدر، و به‌جز این انواع شباهت‌ها بین عناصر

م تفاوت، مثلاً بین زن و گلدان راغه، یکسان بودن موضوع نقاشی های هر دو مرد، شباهت بین موضوع نقاشی ها و آن چه پیش چشم هر دو اتفاق می افتد، بین...). اما پیش از شرح بیش تر این نکته، ابتدا باید دید که با چه جور داستانی روبه رو هستیم و هدایت چه گونه قواعدی را برای داستانش پی می ریزد تا سپس حوادث را بر بستر چنان قواعدی بسازد و معنادار کند.

### بوف کور داستانی رئال نیست

بوف کور، برخلاف داستان های رئالیستی، نه با توصیف مکان آغاز می شود و نه با معرفی شخصیت ها، نه با ماجرا، و نه با مسئله ی آشنا که شخصیت به آن گرفتار شده باشد، بلکه با طرح بغرنجی مسئله ی شخصیت و غیر قابل فهم بودن آن شروع می شود و این که اتفاقاتی هست که کسی باورشان نمی کند و فقط شاید بشود فراموش شان کرد، چون غریب اند و حتا گفتن شان به دیگران به معنای مضحکه شدن است:

در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد. این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می کنند آن را با لبخند شکاک و تمسخر آمیز تلقی بکنند؛ زیرا بشر هنوز چاره و دوابی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدره است ولی افسوس که تأثیر این گونه داروها موقت است و به جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می افزاید.

آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماورای طبیعی - این انعکاس سایه ی روح که در حالت اغما و برزخ بین خواب و بیداری جلوه می کند - کسی پی خواهد برد؟ (بوف کور، ۱۳۸۳، انتشارات صادق هدایت، ص ۹)

اشاره کردن به «انعکاس سایه ی روح که در حالت اغما و برزخ بین خواب و بیداری جلوه می کند...» فقط اشاره ی گذرا به غرابی است که بعدتر به تفصیل در داستان خواهیم دید و در این جا نویسنده فقط اشاره یی به آن می کند و می گذرد، تا سپس

قرارهای داستانی اش را با خواننده کامل کند. اول این که تأکید می کند این وقایع برای خودش اتفاق افتاده اند. معنا و نتیجه‌ی طبیعی این حرف این است که پس بسیار قابل اعتمادتر از آن‌اند که مثلاً اگر راوی از کسی دیگر شنیده بود و یا برای دیگری اتفاق افتاده بود. راوی در ادامه می گوید:

من سعی خواهم کرد آن‌چه را یادم هست، آن‌چه را که از ارتباط آن وقایع در نظرم مانده بنویسم، شاید بتوانم راجع به آن، یک قضاوت کلی بکنم؛ نه، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور بکنم، چون برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند، فقط می ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم؛... (همان، ص ۱۰)

این تأکید در همین اوایل داستان، که راوی انتظار ندارد کسی آن را باور کند و فقط دارد این ماجراها را می نویسد تا خودش بفهمد چه بر سرش رفته و خودش را بشناسد، طبعاً با عادت‌های معمول داستان خوانی ما (دست‌کم در مقایسه با داستان‌های رنال) هم خوان نیست و نیز به ما می گوید که انتظار وقایع آشنای زنده‌گی خودمان را، یا آن‌چه در داستان‌های دیگر خوانده‌ایم، نداشته باشیم. وقایع این داستان غریب خواهند بود و نویسنده (یا راوی داستان) هم هیچ اهمیتی نمی دهد که ما آن را باور بکنیم یا نه، چون اساساً آن را برای ما ننوشته است (کاری که به طور معمول فکر می کنیم نویسندگان انجام می دهند؛ یعنی داستان نوشتن برای خواننده شدن توسط خواننده و باور کردنش توسط او). این داستان برای خودشناسی راوی (یا نویسنده) است و فرق دارد با داستان‌های دیگری که نویسنده‌ی (یا راوی‌ی) حاصل تجربه و درک و دانشش از ماجراهایی را برای خواننده نوشته تا او را شریک دانسته‌های خود کند. بوف کور در واقع دارد خواننده را شریک نادانسته‌های خود می کند. غراب‌های جهان و پیچیده‌گی‌های آن را به او عرضه می کند، بدون این که در نهایت هم بتواند نتیجه‌ی روشنی از آن بگیرد و ما را در یافته‌های خود شریک کند. پس انگار در مقابل پیچیده‌گی وقایع غریب زنده‌گی قرار است در نهایت ما شریک سؤال‌های راوی شویم و نه جواب‌هاش.